

زندگی نامه خودنوشت میرزا رحیم اعتمادی و خاطراتی از ملکان قدیم

به کوشش: علی اکبر صفری^۱

چکیده

زندگی نامه خودنوشت میرزا رحیم اعتمادی فرزند میرزا علی محمد اعتماد العلماء (متولد ۱۲۷۸ ش.) است که در شهر ملکان می زیسته است. این زندگی نامه را نویسنده در سال ۱۳۴۶ ش در ضمن کتاب خود به نام رنگارنگ نوشته است. وی ضمن آن، وضع خانواده و تحصیلات خود، بعضی از رویدادهای جنگ بین المللی اول در آذربایجان، قضایای شهریور ۱۳۲۰ ش، قحطی ۱۳۲۸ و ۱۳۳۸ ش، قصیده نادر میرزا در وصف اعتماد العلماء و احداث یکی از جاده های آذربایجان را گزارش می کند. تذکرات اخلاقی نویسنده پایان بخش مقاله است.

کلیدواژه‌ها

اعتمادی، رحیم - زندگی نامه خودنوشت؛ اعتماد العلماء، علی محمد؛ تاریخ ایران - قرن چهاردهم شمسی؛ رنگارنگ (کتاب)؛ تذکرات اخلاقی

زندگی نامه‌های خودنوشت یکی از صادقانه‌ترین نوع زندگی نامه‌ها به شمار می‌آیند. این گونه آثار بهترین نوشته‌ای است که درباره تاریخ زندگانی یک فرد تألیف می‌شود و در بردارنده ویژگی‌های فردی و رویدادهای زندگی و تحصیلات و خاطرات برپایه حقیقت است، از این رو ارتباط تنگاتنگی با تاریخ و فرهنگ و ادبیات و... دارد. زندگی نامه بزرگان و استادان که همواره در مسیر علم بوده و از سرچشمه‌های ناب اخلاق و فضیلت بهره برده‌اند، ارزش بسیاری دارد. آنان در میان سطور زندگی نامه‌ها، رمز و راز موفقیت خود را بیان کرده و آیین رهروی را ترسیم نموده‌اند. نقش ارزنده این گونه بزرگان در انتقال فرهنگ و دانش بسیار حائز اهمیت است. در این مقال سخن از دهه بیست و سی روستای ملک کندی (شهرملکان کنونی) است. این شهر در آن روزگار (سال ۱۳۳۰ شمسی) روستایی بزرگ، مرکز دهستان گاودول^۱ و آمار ساکنانش ۶۳۶۶ نفر و دارای یک دبستان شش کلاسه و پنجاه باب دکان بوده است. شغل اهالی آن را زراعت و کاسبی نوشته‌اند.^۲ چند نسل از اهالی این سامان از محضر درس مکتب خانه‌ای و تلاشهای خاندان اعتمادی برخاسته است. زندگانی میرزا رحیم اعتمادی نیز چون نیاکانش، بر امر تبلیغ و ترویج دین و مکتب داری و پس از آن به امور قبالة نویسی و تنظیم اسناد و نگارش عریضه‌ها و نامه‌ها و مکاتبات گذشته است. پدر وی میرزا علی محمد اعتماد العلماء است و چنان که در نسب نامه خویش نوشته، تبار وی همه از عالمان دین بوده‌اند. این خاندان بخشی در شهر ملکان و قسمتی در شهرهای تهران، تبریز و مراغه پراکنده شده‌اند.

شخصیت میرزا علی محمد اعتماد العلماء

میرزا علی محمد اعتماد العلماء چهار پسر به نامهای میرزا رحیم، میرزا احمد، میرزا رضا و میرزا صاحب علی داشته است. وی در ملک کندی و بلاد اطراف آن به وظایف روحانیت و رسیدگی به امور مردم می‌پرداخت. قصیده نادر میرزا قاجار بیانگر جایگاه علمی و

۱. گاودول؛ چون این منطقه همراه با نام مراغه یاد می‌شد، به آن «مراغه چوقوری» یا گودال مراغه می‌گفتند که در اصطلاح عامیانه به «گاودول» یا «گودیل» تغییر یافته است. (سیری در آداب و رسوم ملکان ص ۱۸)

۲. فرهنگ جغرافیایی ایران؛ ج ۴، ص ۵۰۵

اجتماعی او است. وی دارای کاروان‌سرای بزرگ در ملکان بود که محل اتراق مسافران، به ویژه راهیان عتبات عالیات بود. خانه او نیز همواره محل پذیرایی بزرگان و رجال لشکری و کشوری بوده است. اعتماد العلماء در ۱۳۳۵ ق / ۱۲۹۵ ش در ملکان درگذشت و در آرامگاه عمومی همان شهر به خاک سپرده شد.

شخصیت نویسنده

میرزا رحیم اعتمادی که زندگی‌نامه خودنوشت و خاطراتی از او را می‌خوانیم، از عالمان و کاتبان محلی ساکن ملک کندی، شهر ملکان فعلی است. وی چند سالی در زادگاهش و شهر مراغه درس خوانده و با وفات پدر تحصیل او متوقف شده است. پس از آن سالها به عنوان عالم محلی، به وظیفه ترویج دین و تبلیغ پرداخته و در ۱۳۱۴ شمسی با اجرای قانون تغییر لباس وی نیز از لباس روحانیت خارج می‌شود. از آن تاریخ در کنار کار کشاورزی و باغداری به امور کتابت و تنظیم اسناد و مکاتبات و قبالات و .. ملکان می‌پردازد.

میرزا رحیم ایام زندگی را در ملکان بسر برده و در حدود ۱۳۴۸ شمسی در همین شهر درگذشته است. مزار او نیز در قبرستان قدیمی ملکان است و متاسفانه سنگ مزار او از بین رفته است. تصویری از میرزا رحیم اعتمادی در کتاب سیری در آداب و رسوم ملکان^۱ در جمع معتمدین نخستین سربازگیری منتشر شده است. وی چنان که خود نوشته، چهار فرزند خویش را در حادثه فرو آمدن سقف خانه از دست داده، تنها دو پسر از وی باقی مانده است:

مرحوم رشید اعتمادی، که متولد ۱۳۲۲ شمسی در شهر ملکان بود و در شهر تبریز اقامت داشت. وی بازنشسته شرکت راه آهن بود و در سال ۱۳۹۹ شمسی درگذشت. از وی دو پسر و سه دختر به یادگار مانده که اکنون در شهر تبریز زندگی می‌کنند.

جناب آقای جمشید اعتمادی، متولد ۱۳۲۳ شمسی شهر ملکان است و اکنون در این شهر سکونت دارد. وی بازنشسته سازمان تامین اجتماعی است. آقای جمشید اعتمادی دارای دو پسر و هشت دختر است.

۱. سیری در آداب و رسوم ملکان، ص ۱۵۴

کتابشناسی

سه اثر با عنوان «وقایع ایام» و «شجره نامه خاندان اعتمادی» و «رنگارنگ» از میراث مهم و تاریخی اوست. اثر نخست، چنان که خود نوشته است در تاریخ ۱۳۴۶ ش ناتمام بوده و از سرنوشت آن خبری نیست.

دومین، درختواره‌ای است مفصل که در نزد خانواده آن مرحوم در ملکان نگهداری می‌شود و در آن شمار افراد این خاندان و اسامی دختران و پسران ثبت شده است. سومین کتاب هم، در بردارنده زندگی نامه خودنوشت و خاطرات و حکایات تاریخی و امثال و حکم و نصایح است.

میرزا رحیم اعتمادی در مقدمه کتاب رنگارنگ چنین به معرفی پرداخته است: «کتاب که با قلم خود حقیر است. آنچه دانستی خود و یا از کتابهای قدیم حکایات مناسب و عبرت گرفتن و سخنان با فایده بزرگان و پیشوایان و پند و امثال پدران قدیم که تجربه دیده‌اند و امثال دول خارجه و حالات شاهان قدیم و وزیران سابق و امراء و ندیمان و سرقتهای عجیب و سرگذشت‌های شنیدنی و مضحکه‌های مختلف و مکر و حيله زنان و سایر محتویات این کتاب نوظهور، چنانچه در فهرست که در صفحه ما بعد - از ردیف یک تا ردیف شماره شصت و هفت - اشاره شده، ... مورخه شب ۱۸ دیماه ۱۳۴۶ نوشته شد. الاحقر اعتماد ... منظوم از نوشتن این کتاب که یک سال تمام از ماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۶ قمری تا سال رمضان المبارک سال ۱۳۸۷ قمری با حال مرضی نوشتم که عمرم در شصت و هفت است که به چاپ رسانیده تا آثار و یادگار بماند. امید از خدای بنده نواز که خودم موفق به چاپ آن باشم، و الا یکی از اولادم قوه امکانی داشته به چاپ برسانند ... عجالتاً تا اینجا حکایتها را خاتمه داده و سایر مطالب مختلفه، چنانچه قول داده بودم از پند و امثال پدران قدیم که یک دنیا عبرت و نصیحت به جوانان ولگرد و بیکار به عنوان فالنامه که در مجالس شادی با برداشتن شماره از پی یکدیگر مشغولیت [داشته،] به شرط اینکه به مطالب آنها دقت نموده و تحویل بگیرند. با اینکه خود نویسنده یک کتاب دیگر به نام «وقایع ایام» از سال ۱۳۲۰ که دول همسایه شمالی و جنوبی تهاجماً به مملکت ما وارد شدند، آن وقت چنانچه در همان کتاب در اثر پیشامدهای غیرمنتظره

نیمه تمام مانده، لذا در این اواخر در صدد نوشتن این کتاب برآمده و در او بعد از مقدمه کتاب، مختصری از خاطرات که ثمن آن را نوشته‌ام که گنجایش این کتاب نبود و به علت خاتمه دادن حکایت‌ها که در حدود ده روز است، مریض اتصالا به دکتر مراجعه، همین الساعه در حالت تب و قلم در دستم لرزان است. با همه این، از خداوند مهربان خواستارم که به حق و حرمت اولیای مقدّس انبیاء و اولیاء و اوصیاء که عزیزترین پیشگاه خداوندی است، مرضم را شفا بخشد تا اینکه موفق به اتمام این کتاب شوم...»

«... [این کتاب] با قلم خود حقیر است که دانستنی‌های خود را که حاوی همه نوع اخبار و روایات و حکایات و احادیث و بیانات مفید پیشوایان بزرگ اسلام و پند و امثال ترکی پدران قدیم و پند و امثال دول خارجه که به عنوان فال‌نامه از سابق درست نموده‌ام و هکذا سخنان ندمای قدیم شاهان و بزرگان به طور مضحک و خواندنی و یک قسمت از اشعار قدیم به زبان ترکی و فارسی و سرگذشت بعضی اشخاص موثق برای استفاده خوانندگان عزیز خود خواهد بود، حتی در بعضی مطالب آن استفاده مالی و جانی و برای عقبا و آخرت خواهان طلبان هم بسیار مفید است. تاریخ ۶ دی ماه ۱۳۴۵ شمسی مطابق ۱۴ ماه مبارک رمضان ۱۳۸۶ قمری»

میرزا رحیم این کتاب را در رمضان ۱۳۸۶ ق آغازیده و در ۱۳۸۷ ق در سن شصت و هفت سالگی به اتمام رسانده است. کتاب رنگارنگ در بردارنده هفتاد حکایت، خاطره، نصیحت و... است.

نسخه‌شناسی

متن در دفتری ساده، در دو بیست و هشتاد صفحه، هر صفحه در نوزده سطر، به خط نسخ مؤلف قلمی شده است. برخی اوراق دارای برافزوده و حواشی از مولف در هامش و میان سطور است. هر صفحه با نظمی خاص کتابت شده و دارای جدول و صفحه شمار است. عناوین و نشانی‌ها به شنگرف و مشکی است.

آغاز نسخه: «کتاب که با قلم خود حقیر است آنچه دانستنی خود و یا از کتابهای قدیم حکایات مناسب و عبرت گرفتن و سخنان با فائده بزرگان و پیشوایان و پند و امثال پدران قدیم که تجربه دیده‌اند»

انجام نسخه: [نوحه ترکی] «ای ملک جلالته سلیمان زمانه / وی جود و سخاوتده آتان فرد و یگانه / وار گل بدنونده نه علامت نه نشانه / قویموب ندن اهریمن آتان حیدره خاطر / قطع ایلیوب انگشتوی انگشتره خاطر»

پشت جلد رویین ابیاتی به قلم مولف به خط نسخ و نستعلیق خوشنویسی شده و همچنین دارای نشان تملک به خط تحریری آقای رشید اعتمادی است. جلد این دفتر چرم مصنوعی مشکی رنگ، دارای نقوش ساده است. این نسخه در کتابخانه نگارنده سطور نگهداری می شود.

[متن زندگی نامه خود نوشت میرزا رحیم اعتمادی و خاطراتی از ملکان قدیم]

بسم الله خیر الأسماء

شرح زندگی و خاطرات خود حقیر نویسنده این کتاب است: أقل العباد العبد الرحیم اعتماد ملقب سابق، شهرت اعتمادی ابن علی محمد اعتماد العلماء ابن ملا عبد الرحیم حاجی آخوند ابن ملا علی قلی ابن ملا قربان علی ابن همت علی ابن امید علی، مسکن ملک کندی که در تاریخ ۱۳۱۸ قمری، سال ۱۲۷۸ شمسی در ملک کندی متولد شده،

[در خانه دایه]

متأسفانه در اثر بی شیرینی مادر مرحومم، خداوند متعال روزی مرا در پستان یک نفرزن به نام شیرین خانم زوجه عباسعلی که در ملک کندی در آخر محله گلجّه، خانه و مسکن داشتند، تهیه فرموده، پدر مرحومم با رضای مادر اصلی ام فاطمه خانم المشتهر به خانم باجی به خانه کربلای عباسعلی، شیرین خانم مرحومه خدا بیامرز حقیر را به عنوان دایه گی پنج سال در خانه خود نگاه داشته و مرا شیر داده بود.

حتی به یادم هست که همه روزه با بچه های آن محله بازی می کردم خصوصاً در محوطه مشهدی غفار مرحوم - که پدر فعلی صاحب علی صادقی است - اغلب با دختران کوچک بازی می کردیم. روزی کربلایی عباسعلی مرحوم خیال داشت به بازار که در محله اصلی ما است - از دو طرف به بازار متصل است - بیاید، من که فهمیدم گریه کردم که من هم

می‌روم بازار، چون از آخر محله گلجّه تا بازار خیلی راه است. وقتی که به خانه اصلی ما رسیدیم؛ دیدم این عمارت و ساختمانها کجا و آن خانه محقر کجا! از زمین تا آسمان! خیال کردم که به شهر مراغه رسیده‌ایم.

[خانه پدری]

از آن به بعد منزل خود را خوش دیده و به شیر خوردن هم احتیاج نداشتم. یواش یواش ترک آن خانه دایه مرحوم را کردم. با این همه، مرحوم عباسعلی باز از خدمت حقیر منصرف نشده بود، مثل سابق به گردش می‌برد. حتی از اول محرم سینه زن با لباس عرب و عجم تا روز عاشورا از خانه پدرم یعنی عمارت فعلی خود حقیر، قمه زن‌ها جمع شده و قمه زنان بیرون می‌رفتند، پس از گردش به دوره، تکیه را گردش کرده بعد به حمام می‌رفتند و شبیه خوانی در تکیه برپا می‌شد و شبیه خوانان در خانه ما لباس آن زمان را پوشانیده، با عزّت به تکیه می‌آمدند.

[تحصیلات و ازدواج]

حقیر آن زمان هشت سال داشتم. برای درس خواندن در نزد ملا لیتکم گفتند از جزو عمّ از الف ب ت ث درس خوانده، به نظرم یک روز رفتیم؛ یعنی سوزش چوب که از شوکه بید از پشت حاجی صادق ناصری می‌زد به انگشت من نیز خورد، دیگر نرفتم.

بعد از یک سال یا کم و زیاد مجدداً برای درس به نزد آخوند ملاقلی رفته، مشغول فرا گرفتن علم شده، بعداً خرده خرده در محضر آقایان ملا محمد بنابی و میرزا قاسم مجتهدی و ملا علی مؤید الذاکرین به دانش و علم مشغول - لله الحمد - در کتب فارسی و ادبی استفاده نمودم، بعد در سال ۱۳۳۵ ق پدر مرحومم مریض شده، به اتفاق پدرم به مراغه رفته، در خانه مرحوم مشهدی رضا دایی مراغه‌ای مانده - خدا بیامرز دش - از روز دوم ورود به مراغه با دستور پدر مرحومم به محضر میرزا محمد حکمی مرحوم، مشهور بقال اوغلو از جامع المقدمات عربی در مراغه شروع گردید. بدبختانه بعد از مدت چند ماه پدرم فوت نمود و دعوت حق را بیک گفته، به سرای جاودانی رفت.

بعد از فوت پدرم، چند سال دیگر به کسب اصنافی در بازار مشغول تا اینکه قحطی از سال ۱۳۳۶ ق شروع شد و هزارها جماعت فقراء و مساکین مردند، تا اینکه در منزل فعلی ما

بسم الله خير الاسماء شرح زندگی و خاطرات خود حقیر نویسنده این کتاب است
 اقل العباد العبد الرحيم اعتماد ملقب سابق شہرت اعتمادی ابن علم اعتماد العلما ابن ملا
 محمد رحیم می خواند این ملا علیقلی ابن ملا قربانعلی ابن ہمتعلی ابن امین علی سکن
 ملک کندهی که در تاریخ ۱۳۱۸ قمری در سال ۱۲۷۸ شمسی در ملک کنده متولد شد تمام فغانہ
 در اثر بے شیری مادر مرحوم خدادند تسال روزی مراد پستان یکفرزن بنام شیرین فغانہ فغانہ
 بیسج روکت کنده در آخر حملہ کج فغانہ دسکن داشتند ہمہ فرمودہ پدر مرحوم با رضای
 مادر اصلی ام فاطمہ فغانہ المستریہ بنام جہی بنامہ کر بلا عباس شیرین فغانہ مرحومہ جناب پاپا میرزد
 حقیرا بعنوان دایہ کہ بیسج سال در فغانہ متولد شدہ داشته در سیر داده بود حتی بیادم بہست
 کہ ہمہ روزہ با بچہ های آن محلہ بازی میکردیم خصوصاً در محوطہ فغانہ غفار مرحوم کہ پیر قلع جہی
 جامع صادق است اغلب با دختران کوچلو بازی میکردیم روزی کر بلا عباس مرحوم خیال
 داشت بازار کہ در محلہ اصلی ماہست از دو طرف بہ بازار متصل است بیاید من کہ فغانہ
 گریہ کردم کہ من ہم سیروم بازار چون از آخر محلہ کج با بازار جنب راہ بہست و فغانہ بنامہ اصلی
 ما رسیدیم دیدم این عمارت و ساختمانی کجا در آن فغانہ محقر کجا از زمین تا آسمان خدایی
 کردم کہ شہر مرا غمہ رسیدہ ایم از آن بہ بعد منزل خود را خوش دیدہ و شہر خوردن ہم جامع
 نداشتم پوشش پوشش ترک این فغانہ دانہ مرحوم را کردم با ہمہ این مرحوم جامع بازار غمہ بہست
 حقیر تصرف نشدہ بود قبل سابق بگردش میسر دقتی از اول محرم سینه زن بانہای عرب
 و عجم تا ہوزی شورا لا فغانہ بدیم یعنی عمارت فصیح خود حقیر قلمہ زن جامع شہر و قلمہ زنان

کمسیون اعانه تشکیل یافته، از مستمندان باقی مانده دستگیری شد و از سال ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ با آقای میرزا قاسم مجتهدی به مکتب داری شریک شده و یک قسمت از کُتب عربی در نزد آن مرحوم خواندم و در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ به فکر عروسی با خانم فعلی ام افتاده، عروسی کردم و تا سال ۱۳۴۲ از مرحوم امین الاسلام - شوهر خواهرم و ابوی جناب حاجی میرزا احمد امینی بود - از عربی خوانده،

[سفر به مشهد مقدس]

در اواخر سال ۱۳۴۲ به وسیله اسب به زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام به خراسان مشرف و سه ماه و چهار روز مسافرت ما طول کشید، تا اینکه چهارم محرم الحرام ۱۳۴۳ ق وارد ملک‌کندی [شدیم]. در این سفر با اینکه جوان می‌بودم، بسیار چیزها دیدم. این جا گنجایش و محل آن نیست.

[حمله اکراد و شجاع الدوله]

اما بد نیست وقایع از سالهای قبل یعنی از سال ۱۳۳۲ قمری تا سال ۱۳۴۳ قمری مصیبت‌ها و خانه به دوشی‌هایی که در این چند سال دیده‌ام [را بازگویم]. در جنگ بین المللی اول در عهد پادشاهان قاجاریه ایران خان خانی شد. اهالی اکراد (کردستان) که با ما هم جوار هستند، به طرف عجمستان قشون کشی کردند. از این طرف هم صمدخان شجاع الدوله با قشون خود که «چلک» می‌گفتند، در میان دو آب اُردو تشکیل داده با مختصرزد و خورد با اکراد، رو به فرار گذاشتند. دیگر در محال گاودول امنیت برهم خورد. همه با اهل و عیال و مال و حیوانات به شهرها و قصبات آذربایجان پناهنده شدند. بعد معلوم شد شجاع الدوله - نامبرده که خود نویسنده دیده بودم، شخص متوسط القامه و لاغر اندام، ولی سبیل‌هایش چندان دراز بود که از هر دو گوشش چهار انگشت به طرف گردن کشیده بود و خودش چنانکه می‌گفتند خیلی سفاک و بی‌رحم بود و به آدم کشی تشنه می‌شد، حتی با پدرم یک کیفیتی دارد، این شاء الله اگر ممکن و محل بوده باشد در اصل مطلب به عرض خوانندگان خواهد رسید - از طرف روس تزاری است.

باری مدتی با همان هرج و مرج دست به گریبان شدیم و چند سال دیگر ملاً خلیل کردستانی خروج کرده، وضع آذربایجان مخصوصاً حال گاودول که محل و مسکن ما است، بسیار خراب به اطراف و دهات هشتترو و شهرها فرار کردیم.

[شورش سیمقتو و خاطرات لیلی داغی]

بعد از آن تا سال ۱۳۴۴ قمری اسماعیل سیمقتو از رضائیه [ارومیه] سربلند و خروج کرد. زمانی هم در آن وقت به دهات هشتترو فرار کردیم. در ده لیلی داغی یک ماه با هزاران زحمت زندگی نمودیم.

قضایای خواندنی: قریه لیلی داغی در بین دو کوه واقع شده یکی در شمال، دیگری جنوب. خانه‌ها در طرف شمال در واقع بالای یک دیگراست، یعنی پشت بام اولی محوطه و جلوی خانه دومی است و سومی و چهارمی الی آخر، تا می‌رسد به کمره کوه شمالی.

حقیر که از کوه جنوبی سرازیر شدم؛ دیدم خانم در کوچه ده ایستاده است، خیلی عصبانی شدم، بعد یواش یواش نزدیک شدم، دیدم در توی محوطه که اولین ساختمان پایین است، در سکوی خانه است. وقت غروب همان سکوی یعنی ایوان جلو خانه را برای ما داده بودند، استراحت می‌کردیم. دیدم همان محوطه با مال و حیوان پر شد. دو نفر دهاتی به من گفتند: «آقا زحمت کشید این کره خرها (بچه الاغ) را به طویله ببریم.» نویسنده ناچار فرس و تشک خود را برداشته، تا اینکه بچه خرها به طویله رفته، من دوباره فرس و تشک را گذاشتم جایش و صبح همان طور، اما دو روز دیگر به محل دیگر - که منزل کلان ترکربلایی - نعمت نام است، راحت شدیم و نارنج خانم فعلی به ما بسیار حرمت و خدمت کردند که مالک همان قریه بود.

و در همان بلوا، خالو قربان با عده بسیار که به طرف کردستان رفته بود، شکست خورده و خودش و لشکریانش - اهل لرستان و یا خوزستان بودند، ابداً رحم در دل ایشان نبود - به جماعت این طرف بسیار آزار و اذیت می‌کردند. ناچاراً یک حکمی از خود خالو قربان - آن وقت لقب سردار ظفر بود و همان حکم در نزد خود نویسنده حاضر است - به دست آوردم. منظور از نوشتن این قضایا، تا اینکه قدر و قیمت امنیّت را بدانند که

حضرت رسول اکرم ﷺ فرموده است: «نعمتان مجهولتان الصّحة والأمان»^۱ باید ایشان شکر این دو نعمت را نمایند و بدانند عزّت و شوکت و ثروت در این دو نعمت است.

[دوره رضاشاه پهلوی]

و از سال ۱۳۴۵ قمری جلوس رضا شاه کبیر گردیده و تمام عشایر و خان خانی را از میان برداشت و سرکوب کرد و تمام اهالی ایران تا سال ۱۳۲۰ شمسی امنیّت و آرامش برقرار گردید. بعد جنگ دوم جهانی شروع شد. شهریور سال ۱۳۲۰ شمسی مجدداً اوضاع ایران خراب و هرج و مرج و شلوغی در هر طرف شروع گردید و عمران و آبادی کشور ایران که با سعی توانای مرحوم رضا شاه کبیر اقدام به برنامه هفت سال عمرانی فرموده بود، فلج و عقب افتاد. فعلاً از تائیدات خداوند متعال و فکر توانای اعلیضرت محمدرضا شاه پهلوی، شاهنشاه ایران در تمام ایران عمران و آبادی و فرهنگ و صنایع اقدام جدی به عمل آمد و از خداوند متعال خواستاریم امنیّت و تندرستی را برقرار فرماید.

[درگذشت پدر و معمم شدن]

برگردیم به سرگذشت سالها: از سال ۱۳۴۴ هجری به این طرف در سال ۱۳۰۷ شمسی برادرم به زیارت مکه مشرف شد. متأسفانه برادر مرحومم حاجی اعتماد در قریه مستوره، که بین مکه و مدینه واقع شده، در آن جا فوت نمود. خدا بیامرزد. بعد از درگذشت برادر مرحوم حقیر به لباس روحانیت مبلّس و به لقب «اعتماد العلمائی» ملقب شده، مدتی در همان لباس افتخاراً به مأمورین دولت مساعدت می نمودم، مثلاً در تنظیم شناسنامه ها در کمیسیون سربازگیری و انجمن انتخابات از دوره هشت تا دوره هجده انتخابات مجلس شورای ملی و سایر اوامر دولتی مساعدت بلا عوض می نمودم، بعداً دیدم که دولت در نظر دارد عموم اهالی ایران متحد الشکل شوند. حقیر نیز به مسئولیت لباس روحانیت که لباس مقدّس و پاکیزه باید نگاه داشت، عهده دار بودم. نمی توانم از عهده برآیم، چنانچه در این خصوص در کتابهای قدیم قبل از اسلام واقع شده - در اصل کتاب نوشته

۱. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: نِعْمَتَانِ مَجْهُولَتَانِ الْأَمْنُ وَالْعَافِيَةُ. روضة الواعظين و بصيرة المتعظين، ج ۲،

خواهد شد- که حکم حضرت داوود و علی نبینا و علیه السلام است و در همان لباس شغل دهداری آن زمان و بخشداری این زمان داشتم. آقای صفایی، رئیس دارایی مراغه که کفیل فرمانداری هم بود به کمک من آمده در یک قسمت، از معممین را در مدرسه احضار، متحد الشکل نموده و به خود نویسنده این حرف را گفت که حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام که خلیفه حقیقی بود، جبراً خلافت را از او گرفتند، ولی امامت و وصایت او را کسی نمی تواند بگیرد. حقیر فکر کردم سیادت با لباس نیست با تقوی باید باشد که خداوند در کلام مجید فرموده: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ) (سوره حجرات آیه ۱۳) و پوشیدن لباس روحانیت بسیار مسئولیت دارد، لذا تغییر شکل نمودم.

[جنگ جهانی دوم]

اما کیفیت سؤم شهریور ۱۳۲۰ شمسی سه دولت متّحد (انگلیس و امریکا و روس) غفلتاً به خاک ایران وارد، تا اینکه قشون آلمان را از خاک شوروی برانند، ولی مهمانان ناخوانده ایران را اشغال نمودند که اوضاع ایران درهم و برهم شده در داخله ایران برخی عشایرو اشخاص مفسده جو و اجامرو او باش بنای چپاول و غارت اموال دیگران شدند. هرکس یک نوع از ملت و دولت خیانت می نمودند. علاوه از خیانت، جنگ افراد با یکدیگر که درد بی درمان بود، می کردند و اموال یکدیگر را غارت و پایمال نموده، ناچاراً شکایت به مرکز (طهران) می دادند و دستور می رسید؛ اموال منهوبه باید به صاحبانش برگردد. در این خصوص کمسیون در مراغه تشکیل، حتی دوازده نفر آقایان کمسیون مزبور، ده و پانزده روز در ملک کندی در منزل شخصی خود نویسنده نشسته، یک به یک سردسته سواران را احضار می کردند، التزام می گرفتند که اموال غارتی را پس بدهند. بعداً خود بنده حقیر با حکم فرماندار مراغه، بیست و دو روز در قریه قلعه جوق اقامت نموده تا اینکه اغنام و احشام غارتی را به خود ایلات تحویل می دادیم.

[حزب توده]

بعد از آن حزب توده قیام نمود. مدتی بدین منوال گذشت، تا اینکه از تبریز دموکرات قیام نموده، این دفعه همه گفتند: ما اهالی آذربایجانیم و با حزب توده مخالفت می کردند.

در ظاهر بعداً حزب توده هم به حزب دموکرات ملحق شده، در هر محل، در شهرها و قصبات و دهات میتینگ‌ها دادند و ژاندارم‌ها را خلع سلاح نمودند و سربازان لشکری را هم تحویل گرفتند و فدایی جمع‌آوری نمودند. هنوز قشون مهمانان ناخوانده در شهرهای ایران می‌بودند و آقای قوام السلطنه نخست وزیر وقت نیز در طهران دموکرات ترتیب دادند. در آن جا نیز میتینگ‌ها دادند و چند نفر نماینده از تبریز به طهران رفتند و از طهران نیز نماینده به تبریز آمدند، بالاخره دموکرات به یکدیگر خوش نشده که در سال ۱۳۲۴ بود، بعد در سال ۱۳۲۵ دوباره با فکر توانای اعلیحضرت همایونی محمدرضا پهلوی شاهنشاه ایران، قوه تأمینیه برای انتخابات دوره پانزدهم به تبریز وارد [شد]. در این وقت نویسنده در تبریز بودم؛ اهالی تبریز قیام و با قوای اعزامی متفق شده، سران فرقه و دیموکرات شبانه و روزانه به روسیه فرار نمودند، بقیه در تبریز و سایر شهرستانها نیز گرفتار، به شهربانی تحویل گردید و در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ خود بنده در ملک‌کندی به شغل سابقم که تنظیم اسناد عادی است، اشتغال داشتم.

[قحطی ۱۳۲۸-۱۳۲۹]

دوباره از سال ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ قحطی گردید و مساکین و مستمندان در حال پریشانی و تمام هست و نیست خودشان را در بازار فروخته، به نان دادند، کفایت نکرده، بدگذرانی چند نفر را دیدم، به فرماندار وقت، مرحوم علی اصغراعتصام نوشتم که کمسیون اعانه تشکیل داده تا اینکه مساکین بیچاره نمیرند و زنده بمانند. موافقت کرده، بنده در منزل شخصی خودم هشت نفر از آقایان ملک‌کندی، از بزرگان طوایف جمع نموده و با درجه بندی از سه تومان تا یکصد تومان وجه نقد از هر نفر متمکنین گرفته، در چهار محله به وسیله کمسیون و معتمد تقسیم بندی و داده شد. بحمد الله خوش گذشت،

[مصیبت بزرگ]

ولی بدبختانه به خود فقیر یک مصیبت بزرگ، پیشامد غیر منتظره روی داد که ذیلاً به عرض می‌رسد:

در تاریخ اردیبهشت ماه ۱۳۲۹ در حوالی چهار بعد از نصف شب، غفلتاً اطاق بزرگ

که سه ذرع در هفت ذرع است، شکست خورده، اهل و عیال عموماً هفت نفر در همان اطاق در زیر خاک مانده، چهار نفرشان به شرح زیر فوت نمودند:

مجید: صاحب ذکاوت و فراست، در کلاسها شاگرد اول می شد. پس از صدور گواهی نامه از کتابهای بزرگ ادبی نزد شیخ محمدولی خوانده و خیال داشتم به فراگرفتن علم و دانش به خارجه بفرستم، اما افسوس! و دیگری به نام علی تا کلاس پنجم خوانده بود. آن هم فوت کرد. مجید هجده ساله و علی پانزده ساله فوت نمودند و دو نفر دختریکی در حدود هفت هشت ساله و دیگری ثریای بیچاره شیرخواره دو ساله فوت [شدند] باقی مانده، مادرشان ورشید فعلی و جمشید فعلی - خداوند توفیق عطا فرماید که ایشان به مرام شرعی خودشان برسند - زنده ماندند. از همان تاریخ تا حالا آنی از یادمان فراموش نمی شود. در همان موقع مدیران جراید در باغ اربابی مهمان بودند که آقای مظفرخان صولتی نویسنده مصیبت دیده را به وسیله ماشین خود به باغ اربابی برده و با ایشان مصاحبه به عمل آمد. ایشان به من بدین شرح تسلیت می دادند؛ که از ما به شما تسلیت گفتن غلط است، اما همین قدر، خدای بزرگ است شاید صلاح در آن است. من فوری فهمیدم که خداوند در کلام مجید می فرماید: «أَتَمَّا أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فِتْنَةً» (سوره انفال آیه ۲۸). بلی بعد از رفتن مهمانان ناخوانده، شرم و حیا از جوانان ایران سپری شد. با این خصوص جوانان ولگرد اعم از پسران و دختران بی تربیت فجایعاتی کردند که به شکلی آبروی طایفه نجیب را از بین بردند. بس خداوند خیر و صلاح ما را می داند که مال و اولاد را فتنه یاد فرموده [است] لذا بنده صبر و تحمل نموده که خدای تعالی در آیه دیگر فرموده: «الذین إِذَا أَصَابَتْهُمُ مَصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۶) ورد خود کرده و تسلی خاطر گردید. چون اولاد جگرگوشه است «اولادنا اکبادنا» لذا این مصیبت از یاد تا مردن فراموش نمی شود.

[دوران بیماری]

حقیر از آن به بعد، گرفتار مرض برونشت مزمن شده، اول در موقع تابستان به مرض زکام مبتلا شده هرچه پرهیز و مداوا کردم، بهبودی حاصل نشد. به دکتر مراجعه، چند ماهی بهتر شدم، اما دوباره مریض شدم. ناچار برای طبابت به طهران رفتم به دکتر محمد رضا

حریری مراجعه و مداوا گردیدم. حالم بهتر شد در سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۳۳ شمسی آقای دکتر مصدق نخست وزیر ایران شد، بعداً در اثر خیانت به شاه سرکوب گردید. و در سالهای ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ مجدداً مریض شدم، دوباره به طهران رفته به دکتر حریری نیز مراجعه نسخه را گرفته، مراجعت نمودم و حالم بسیار خوب شد، به کسب خود مشغول و در سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ باغ «تازه قلعه» را فروخته، در عوض در ملک کندی محله «آبیره» باغ لیلی خانم طهماسبی را - که زن فعلی آقای مشهدی محمد علی کوکانی است - خریده و جای خالی همان باغ را که در سربره بین دو نهر مانده، متصل خاک آن را آب می دهند، از بید و قلمه و سنجد گذاشته، با هزاران زحمت و خرج مخارج زیاد، حالیه بیشه خوب شده است و قلمه هایش بزرگ بعضاً مثل چوب های اطاق است. در سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ تا چهل ۱۳۴۰ سربازی رشید رسیده با سلامت و با افتخار به دولت سرباز داده، در صورتی که سایر اشخاص جد و جهد می کردند که پسران خود به سربازی نروند، حتی در این خصوص مأمورین حوزه ها چقدر پول در میان، آن طرف و این طرف شد و با تمام اکراه و بی میلی اولاد خود را تحویل سربازخانه می کردند، حتی با ناله و ندبه و گریه کنان و خاک به سر پاشیدن مراجعت می کردند. حقیر نیز به حال ایشان تأسف می خوردم و سرباز دادن یک نفر پیره زن آلمانی که دارای یگانه پسر بود، به یاد می آوردم. بسیار مناسب دیدم که شرح حال همان پیر زال را برای خوانندگان بنویسم. در آلمان اعلان سرباز وظیفه به اطلاع عموم داده شد. پسر همان زن پیر هم جزء مشمولین نظام وظیفه بود. رئیس حوزه پس از رسیدگی به وضعیت مشمول نامبرده دولت، همان پسر را به مادرش کفیل نمود. وقتی که پیره زن قضیه را شنید به حوزه سربازگیری رفته، اظهار نمود: «من با دسترنج خود گذران می کنم، پسر مرا به دولت واگذار می کنم»

رئیس حوزه گفت: «خانم ما به موجب قانون رفتار می کنیم. پسر توبه خود شما کفیل است»

پیرزن گفت: «قانون برای این پسریک نفر را کفیل می شناسد که پدرش و یا مادرش نمی تواند امرار معاش خود را تامین نماید. اینجانب حاضرم به اشخاص مزدوری کرده، امرار معاش نمایم، احتیاج به کفالت پسر ندارم، حتماً باید سرباز بنویسید»

رئیس حوزه پیشنهاد زن را قبول کرد، ولی پیرزن پیشنهاد دیگر هم کرد و اظهار نمود که شش ماه مهلت دهید، بعد از شش ماه ببرید.

آن هم قبول شد، پیرزن مذکور با پسرش بیرون رفتند، اما در ماه پنجم دوباره پسرش را به حوزه برده، تحویل داد. گفتند: «یک ماه مانده است»

زن گفت: «من به مرام خود رسیدم، پسر را عروسی کردم، حالا معلوم می شود زنش بچه دارد، این دفعه پسر اگر در جبهه مرده باشد، نسل و نژاد من باقی خواهد ماند»

اینک خود حقیر افسوس می خورم و شکر می کنم که دو پسر باقی مانده که حالات ایشان را خواندید. رشید داوطلب و سربازی را به سلامتی تمام و جمشید تا چهار ماه خاتمه می دهد. ان شاء الله تعالی. این است که از خداوند ذوالجلال توفیق می خواهم و آرزویی که دارم در این شب مصیبت رسیده به تمام شیعیان علی ابن ابی طالب علیه السلام شهید راه حق، که شب بیست یکم رمضان المبارک ۱۳۸۶ است، مطابق دوازدهم دی ماه ۱۳۴۵ شمسی است، به حق اولیای حق قسم، به مرام و آرزوی خود برسم. و از سال چهل ۱۳۴۰ تا این تاریخ که چهاردهم دی ماه ۱۳۴۵ است به هریکی از پسرانم در حدود دو هزار تومان مخارج سربازی خرج کرده ام؛ آن چه رشید اعتمادی است فعلاً در تبریز در ایستگاه راه آهن استخدام شده و مشغول انجام وظیفه اداری و بعد از خاتمه کار اداره، به درس خواندن مشغول است. خداوند توفیق عنایت فرماید در صورتی که سابق موقع مدرسه رفتن من بسیار می گفتم: «درس بخوانید!» گوش ندادند، فعلاً پشیمان شده است. از خداوند توفیقش را می خواهم.

اما محبوب اعتمادی در کلاس پنجم ترک تحصیل نموده، در هفته سه روز از مدرسه غایب شده، نتوانست گواهی نامه ششم ابتدایی را نیز صادر نماید، تا اینکه نوبت سربازی رسید. داوطلبانه در قرعه کشی پنج گردید که باید سیصد تومان بدهد، برگ معافیت صادر نماید، من حاضر به پرداخت آن نشدم که محبوب بیکار و ولگرد نباشد، آن هم به خودش ضرری است. در قرعه کشی دوم نیز حاضر نشدم. این دفعه در اثر خیانت و پول جمع نمودن جناب رئیس حوزه مراغه که درجه سرهنگی داشت، به پول فروخته شد، و جزو غایبین، سرباز گردید و فعلاً در شهر رضائیه مشغول انجام وظیفه سربازی است که ان شاء الله بعد از چهار ماه که مدت خدمت تمام است، شغل مناسب دیگر برای

جمشید پیدا نماییم و خود نویسنده با حالت مریضی در حجره و یا در منزل شخصی به نوشته جات اسناد عادی اشخاص مراجعین مشغول، شکر خدا را تامین معاش عائله را می‌کنم، در این اواخر به خیالم آمد که همین کتاب را که برای آثار و یادگاری نوشته، در صورت امکان با تصویب آقایان علماء و فرهنگ به چاپ داده تا اینکه عموم اشخاص به طوری که قبلاً قلمداد شده، از بزرگ و کوچک که خوشایند ایشان باشد، مرور نمایند و از خداوند توفیق می‌خواهم که مرضم را صحت بدن عطا فرماید، تا اینکه اصل کتاب را که آینده و پس صفحه است، تمام نمایم. *إن شاء الله* و همین کتاب را فکر از سابق می‌کردم که به چه نام نامور نمایم که هر نوع اسم کتاب هست، خواستم نام کتاب را رنگارنگ بگذارم، دیدم آقای [میرزا حسین] کریمی مراغه‌ای^۱ نام رنگارنگ را برده است و هکذا آقای عماد [تبریزی] شنیدم کتاب رنگارنگ^۲ نوشته، آرزوی دیدار همان کتاب را دارم، بالاخره نام این کتاب را بوقلمون نهادم که اسم یکی از طیور خانگی و کوشش بسیار لطیف و لذیذ که «هینوشقا» هم می‌گویند و نام معمولی بوقلمون است که رنگارنگ باشد، لذا «رنگارنگ» گذاشتم و با چند کلمه اشعار مرحوم سعدی شیرازی همین کتاب را زینت می‌دهم و خاطراتم که بسیار است، ناتمام گذاشته، خاطره را نیز تمام کردم.

رَوْضَةُ مَاءٍ نَهْرَهَا سَلْسَال	دُوحَةٌ سَجَعَ ظِيْرَهَا مُوزُون
آن پر از لاله‌های رنگارنگ	وین پر از میوه‌های گوناگون
باد در سایه درختانش	گسترانیده فرش بوقلمون

در تاریخ ۱۴ دی ماه ۱۳۴۵ مطابق با ۲۲ رمضان المبارک ۱۳۸۶ قمری است.

۱. شاعر نامدار آذربایجان میرزا حسین کریمی مراغه‌ای فرزند شاعر نامدار میرزا محمد علی ذاکر مراغه‌ای، متولد ۱۳۱۰ شمسی در مراغه است. وی دارای تحصیلات قدیمی مکتب خانه‌ای بوده و در مراغه در کتابفروشی خود به نام «کتابخانه کریمی» اشتغال داشت. وی دارای دهها جلد کتاب نوحه و اشعار فکاهی و طنز و انتقادی به زبان فارسی و ترکی است. مشهورترین مجموعه او با عنوان «رنگارنگ» در شانزده جلد به چاپ رسیده است. استاد کریمی مراغه‌ای در بیستم بهمن ۱۴۰۱ ش درگذشت. (تذکره شعرای آذربایجان، ج ۴، ص ۴۶۲-۴۶۶)
۲. میرزا علی اکبر عماد نیز کشکولی در دو جلد با عنوان رنگارنگ دارد که جلد اول در ۱۳۷۰ ق و جلد دوم در ۱۳۸۰ ق منتشر شده است. (فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج ۲، ستون ۲۶۳۱)

[اعتماد العلماء و شجاع الدوله]

اما کیفیت صمدخان شجاع الدوله^۱ با پدر مرحوم اعتماد العلماء که در صحیفه (۹) خاطراتم در همین کتاب به عرض برسد، به طوری که ملاحمید عموزاده پدرم نقل می‌کرد، یک روز پدرم وقت ناهار به منزل خود تشریف می‌آوردند و وارد اطاق مخصوص خود می‌شوند و در پشت صندوق یک کیسه پول و نقره آن زمان سکه ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و سلطان احمد شاه قاجاریه، دویست تومان معینی را دیده، از مادر مرحوم می‌پرسد که این کیسه پول چیه؟ مادرم می‌گوید: «من نمی‌دانم، محمد برادرت گذاشته» از او سؤال می‌کند، عمویم محمد می‌گوید: «که قهرمان خان یعنی آصف الدیوان بعدی مرحوم مراغه ای آورده است» بالاخره آصف آمده، بعداً معلوم می‌شود با یک سند استشهادنامه همین قریه «میدان جوق» است که قدیم حسینعلی خان پدر سردار نام با خط و مهر پدرم فروخته که همان انتقال نامه را لغونموده، دوباره به «میدان جوق» صاحب شود، آمده همان سند را به مهر پدرم برساند و پول را هم رشوه یا مزد فرستاده که به وسیله شجاع الدوله که حکمران و والی است، به دست پدرم مهر کرده، به یک ده آباد صاحب شود، اما پدرم علی محمد اعتماد مرحوم، بعد از پذیرایی مهمان خود، بدون اینکه سند را مهر نماید، همان کیسه را سربه مهر برگشت می‌نماید. بیچاره آصف چندان خوف و هراس می‌کند، می‌داند که به شنیدن عدم مهر، حکم قتل پدرم را خواهد داد، البته با نظر دوستی که با پدرم داشت، خوف و هراس می‌کرد. خداوند هر دو را بیامرزد. فردای همان روز چهار نفر مأمور دیگر به ملک کندی اعزام که پدرم را جبراً به مراغه ببرند، بالاخره عده ریش سفیدان و حاجیان آن زمان به اتفاق پدرم به مراغه می‌روند. مرحوم ملاحمید می‌گوید در مراغه به عمارت شجاع الدوله داخل شدیم، از چند اطاق گذشتیم، در اطاق چهارم حاجیان نشستند، ولی من به نام اینکه پیشخدمت آقا اعتماد هستم تا اطاق

۱. صمد خان مقدم مراغه ای مشهور به شجاع الدوله از ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۹ ق رئیس ایل مقدم مراغه بود. در ۱۳۲۵ ق ملقب به سردار فاتح و حاکم ساوجبلاغ مکرری گردید. وی خدماتی در دفاع از مناطق آذربایجان و جنگ جهانی اول در برابر دشمنان داخلی و خارجی انجام داد. در سال ۱۳۳۶ ق در شهر کیسلوودسک روسیه درگذشت و در مقبره خانوادگی در مراغه به خاک سپرده شد. (شرح حال رجال ایران، ج ۲، ص ۱۸۰-۱۸۱)

ششم رفتم. اعتماد مرحوم تنها داخل اطاق شجاع الدوله شدند. من از روزنه‌ای که در اطاق‌ها به یکدیگر باز بود، نگاه می‌کردم که مرحوم شجاع الدوله روی چهارگوشی نشسته بود. آقا وارد و سلام کرد و نشست و احترامات معمولی گردید. بعد مرحوم شجاع الدوله خطاب به پدرم گفت که چرا این سند را مهر نکرده‌اید، پدرم جواب می‌دهد: «سند اصلی را من نوشته‌ام، دیگر نمی‌توانم به مهر خود ناسخ بدهم»

گفت: «شاید پولش کم است، صد تومان دیگر اضافه باشد»

جواب دادند: «پول قابل ارزش نیست»

گفت: «یکصد تومان نیز زیاد باشد»

آقا جواب داد: «اگر چند هزار تومان هم باشد، امکان ندارد»

شجاع الدوله گفت: «می‌دهم انگشتانت را بند از بند می‌برند»

پدرم گفته بود: «اگر در راه حق و قانون اسلام گردنم را بزنند، گوارا است» در همین وقت از خواست خدای یگانه، رضاقلی خان رئیس ایل چهاردولی از کرمانشاه ورود خود را ضمن حامل لقب اعتماد العلمایی بایک توب عبا و یک عصای آبنوس تلگرافاً فرستاده بود، همین ساعت آورنده لقب و عبا و عصا، محض اینکه انعام و جایزه از خود پدرم بگیرد در مراغه اعطایی مجتهد وقت را به پیش هر دو به زمین می‌گذارد.

شجاع الدوله مرحوم می‌بیند این‌ها از مجتهد وقت از نجف اشرف که مرجع است اعطا شده، پاکت را کنار پدرم گشاده و حکم لقب «اعتماد العلمایی» است که قبل از آن «معین العلماء» و «شیخ الاسلام» بودند. این است سلطان الشعرا قاجار طهرانی در آن خصوص خوب گفته است. می‌گوید:

اعتماد العلماء از خود فاضل^۱ شده‌ای

مجتهد لطف به تو کرده چه خوش وقت مجال

مرحوم شجاع الدوله اظهار کرده بود: «من تو را امتحان می‌کردم» همان کاغذ را بیرون کرده، نشان داده بود که علماء مراغه و تبریز و بناب تصدیق کرده بودند. بعد از آن شجاع الدوله در مراغه و تبریز حاکم می‌بود، هر عمل که شرع اسلام بود به پدرم رجوع می‌کردند،

۱. احتمال می‌رود این لقب از مراجع تقلید نجف مرحوم فاضل ایروانی (درگذشته ۱۳۰۶ق) یا فاضل شریانی (درگذشته ۱۳۲۲ق) باشد.

[قصیده نادر میرزا قاجار در وصف اعتماد العلماء]

اما شاعر بالا در تاریخ ۱۸ ربیع المولود ۱۳۲۰ قمری موقع عبور از ملک‌کندی خودش چنین می‌نویسد: «من کلام نادر قاجار سلطان الشعراء، ساکن دارالخلافة طهران، حین رفتن به عتبات عالیات» که تاریخ بالا به ملک‌کندی آمده در منزل ابوی مهمان شده و اشعار زیر را با شعر بالا سروده بود. نویسنده نه اینکه اوصاف آباء و اجداد را بنویسم، نظیر اینکه شعرها از بین نرود، در همین کتاب برای یادگاری اولادم می‌نویسم که زیب نوشته‌ها گردد. اشعار سلطان الشعراء نادر قاجار طهرانی حین رفتن به عتبات در حق پدرم گفته است:

اعتماد العلماء قلم‌مفضل است و کمال	در میان علماء نیست چو او خوش احوال
اعتقاد فضلا باره او کامل گشت	بی نظیر است به هر مرحله از فهم و خیال
زعلی و زمحمد شده نامش مشتق ^۲	ز امام و ز پیمبر بودش جاه و جلال
شیخ الاسلام زاکرام به دهر است به نام	کیست این عصر و زمانه همه او نیک خیال
باب او رفت ز دنیا به دیار مگه ^۳	رفت در خلد برین خانه حی متعال
چون خداوند رحیم است بر آن عبد رحیم	رحم بنمود بر او داد به جنت اجلال
ای که علامه حلّ و ز علم و ز عمل	از ملاقات تو یک دل نگرفته است ملال
شاد از زهد خوشت بوذرو سلمان شده است	چاکران درت از دانش و عقل است بلال
روی و رایت همه مهر مینا بخشید	نرسیده ز حوادث به جلال تو زوال
می‌نگشت و همه عمر خودت کرد حرام	شیر مادر به تو فرخنده خلف گشت حلال
حق کرم کرده به تونیک سیر چار پسر	هر یکی هست چو تو نامور فرخ و فال

۱. نادر میرزا قاجار (۱۲۴۳-۱۳۰۳ ق) از شاهزادگان فاضل قاجاری است. وی با کتاب تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز شناخته می‌شود. وی در استرآباد زاده شد و چهل سال در تبریز در خدمت مظفرالدین شاه بود. اساتید معروف او عبارتند از: ملامهر علی فدوی و ملا محمود ملاحاشی و میرزا یوسف دهخوارقانی مشهور به شمس العلماء و میرزا احمد مجتهد تبریزی و دو فرزند او میرزا لطفعلی و میرزا جعفر تبریزی. وی در تبریز درگذشت. جز تاریخ تبریز، کتابهای مانند نوادر الأمثال و کتاب طبّاحی از اوست. (مقدمه کتاب تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز)
۲. منظورش «علی و محمد» نام پیغمبر و امام است.
۳. پدر پدرم در مکه مرده است.

بهرشاعر رسد الهام پس از عالم غیب
 ز رضای تو رضا قبله هشتم گشته^۱
 رحیم آقا به جهان نامور آقا بود است
 احمد آقا بود از حمد الهی خوش بخت
 حق به تو چار پسر را ز کرامت بخشید
 یار هر چار شود هشت و چهار از رافت^۵
 می کند از مدد یاری حق بتائی
 ای ملک مرتبه من نادر قاچار هستم
 گاه در هندم و گه روس، گهی روم و فرنگ
 ده به شهزاده شاعر ز کرم یک تومان^۶
 ای ملک خو ملک هستی به ملک کندی تو
 زین پیش کار تو هر روز ترقی کندا
 شیخ الاسلام لقب داده ولیعهد به تو
 جذبۀ عشق تو این قریه کشیده است مرا
 چون گدا بهردونان بر در دونان نروم
 ده به سلطان گروه شعراء نقداً سیم
 نامشان را بشنواز من شاعرفی الحال
 میرزاییت نماید ز عبادت اهمال^۲
 به ره حضرت مولای ببخشد زر و مال^۳
 زده بر زانوی بخت بد اندیش عقال^۴
 هر یک از فضل خدا بهر مراد است مآل
 نیست بر چار در این عهد و زمان شبه و مثال
 از پدر تا به پدر خوش سیرو نیک خصال
 همچو سیاره کنم سیر جهان در همه سال
 با چنین فضل شراکت کنم و ناله چونال
 می نگیرم ز تو کمتر من از این ده مثقال
 هست یکسان بر دید تو زر و سفال^۷
 از تو گسترده شب و روز بود خوان نوال
 داده نور تو بر ماه منور ز جمال
 عازم کرب بلایم همه با اهل و عیال
 شاه زاده نکند در سر هر زشت سؤال
 یک یزد روم نسیه دو صد رستم زال^۸

به طوری که معلوم می شود این شاعر قاچار طهرانی سیاح و شاعر هم بود، چنانکه

-
۱. رضا برادر هم مثل امام رضا علیه السلام در غربت مرد در قریه مستوره بین مکه و مدینه.
 ۲. میرزا، برادر دیگرم در نماز کاهل بود.
 ۳. خود نویسنده طالبم هر چه دارم در راه حضرت امیر بدهم.
 ۴. از من کوچکتر بود، اندامش عقال شد، مرد.
 ۵. منظور شاعر از هشت و چار، دوازده امام است.
 ۶. یک تومان که خواسته مخارج تمام کربلایی را کفایت می کرد.
 ۷. سیم و زر در نظر پدرم مثل سفال و سنگریزه بود، به طوری که میرجلیل مرحوم سخاوت پدرم را در محمود حق چهاردولی نقل می کرد، هرچه پول به دست آورده بود به فقرا داده بود.
 ۸. یک قران نقد از ده تومان نسیه زیادتر است.

خودش گفته که «بهرشاعر رسد الهام پس از عالم غیب» در چند محل که قلمز گذاشته شده از یک تا ده بدون اینکه خبردار باشد، عین مطلب را با شعر گفته [است]، حتی اینکه برادر مرحوم میرزا رضا حاجی اعتماد مرحوم آن زمان بیست ساله بود، فوت او را در غربت به حضرت امام رضا علیه السلام تشبیه کرده و سایر خواص پدرم را در شعر اشاره کرده است. بدان جهت همان اشعار را در این کتاب نوشتم که از بین نرود.

[احداث جاده میاندوآب - ملکان - بناب]

به طوری که از خاطرات قبلاً از صفحه ۷ تا صفحه ۱۸ به عرض خوانندگان رسید، باقی خاطرات رامی نویسد که در سالهای ۱۳۱۲ش و ۱۳۱۳ش به فکر تعمیر راه فرعی مراغه که از قدیم از کنار رودخانه موردق راه فایتون^۱ رو و عزابه رود داشت، آن هم متروک و خراب گردیده بود. حتی گفتند که در جلودرب مشهدی حسن آهنگر الاغ (خر) یک نفردهاتی در گل مانده، قادر به حرکت نیست. نویسنده در بازار در دکان فعلی آقای حاجی عباسعلی رحمتی مشغول نوشتجات اسناد عادی بودم و چند نفر از آقایان، شش نفری بودند، در بین همان شش نفر قرار گردید، نقشه کشیده تا اینکه همان راه فرعی را تعمیر نمایم، به این شرط که دو روز بعد که روز جمعه است، عده چهل نفری از اشخاص متمکن و ثروتمند به مسجد صحرا^۲ دعوت شوند و آقای حاجی شیخ اسمعیل مرحوم روضه خوان - از همان عده شش نفری - بعد از خطبه در منبر از مصارف آیه زکات به اهالی بگوید که مسلمانان از زکات همان راه را تعمیر نماید. در روز بعد بود در تمام قهوه خانه و کوچه و بازار انتشار دادند که خیال دارند در ملک کندی خیابان کشی نمایند. روز جمعه همه حاضر شده و وقت منبر شیخ به منبر رفته خواست آیه زکات را بخواند، یکی از معمرین پیرو فرتوت از پایین گفت: «شیخ مرثیه بخوان! حرف دیگر مگو!» مجلس بی نتیجه ماند. چند روز گذشت، نویسنده راه چاره دیگر پیدا کرده، آقای علی امینی رئیس دارایی سال ۱۳۱۴ را وادار کردم، عده بیست نفر از اشخاص روشنفکر را به اداره دعوت نماید. چون رئیس دارایی طالب آبادی

۱. کالسکه

۲. محله دیزه دارای قلعه بوده و چون مسجد این محل در بیرون قلعه بود «مسجد صحرا» می گفتند.

(سیری در آداب و رسوم ملکان، ص ۲۱)

بود، فوراً اقدام، مدعوین حاضر پس از مذاکره طولانی تصمیم گرفته شد از فرماندار وقت یک نفر مهندس درخواست شود و در این خصوص صورت جلسه نوشته به امضای عموم دعوت شدگان رسید. بعد از چند روز مهندس حاضر و دستوراً اکید داد چند صد عدد میخ چوبی و سایر وسایل راه را آماده نمایند. به دو روزه مهیا و حاضر شد تا اینکه همین راه کهنه مراغه از محاذی پل قدیم که فعلاً خیابان ششم بهمن^۱ نامیده شده، باز شد، البته ساخت همان به عهده عموم اهالی گردید و شن ریزی را جبراً از صاحبان جفت^۲ کشاورزان گردید. بعد در تاریخ اواخر سال ۱۳۲۸ نویسنده در همین دکان بودم؛ دو نفر از اهالی قره چال وارد شدند و درخواست یک قبض ذمه نمودند، من هم مشغول شدم. شنیدم که ایشان به یکدیگر می‌گویند که آقای یزدانی مالک قره چال به میاندوآب رفته تا بلکه راه تازه را که شاهراه می‌گفتند از راه قدیمی آروق از قره چال عبور شود. من چندان باور نکردم، در اطراف قضیه تحقیقات عمیقانه کردم، ثابت گردید درست است. نویسنده پس از خاتمه دادن به عمل ایشان رفتم به اداره بخشداری، شادروان عزیز پیرمحمدی بخشدار بود. به اطلاع ایشان رسانیده و مذاکره طولانی گردید. در آخر گفت: «این کار کار تو است» به اتفاق آقای عباسی (آقای حاجی رحیم عباسی) - شهردار فعلی ملک‌کندی که در واقع شخص ترقی طلب و آبادی خواه مخصوصاً در این اواخر بسیار جدی در رفع نواقص و اصلاحات محل که وطن و زایشگاه خودمان است، انجام وظیفه مینماید - به میاندوآب رفته، بعد از ظهر در بین کارخانه قندسازی و ده قبجلوبا مهندسین راه که نورافشار بود، ملاقات شد. من به محض اینکه معذرت خواسته، گفتم: «ما خواستیم با جنابان مذاکره خصوصی بکنیم که در وسط راه مصادف شدیم، باید ببخشید»

آقای نورافشار با تغییر جواب داد: «آقا ما با کسی کار شخصی نداریم، در عمومیت صحبت می‌شود»

من گفتم: «منظور ما این است که در وسط راه معطل شان نکنیم»

۱. اکنون نام این خیابان هفده شهریور است.

۲. جفت مقیاسی در زمینهای کشاورزی روستایی است هر جفت شامل چند هکتار، بستگی به منطقه و تقسیم بندی زمین دارد.

گفت: «منظور شما چیه؟»

گفتم: «تقاضای ما این است این راه از ملک‌کندی عبور نماید»

گفت: «آن به ما راجع نیست، آقای مهندس کلّ آقای حامی می‌داند»

من گفتم: «شما نماینده ایشان هستید، هرطور می‌توانید بکنید، همین قدر خواهش

می‌کنیم یک روز نهار را به ملک‌کندی تشریف بیاورید، وضع آنجا را از نزدیک ببینید»

دوباره آقای افشار گفت: «دولت نان و پنیر ما را می‌دهد، احتیاج به دیگران نیستیم»

دیگر طاقت صبر کردن در بنده نمانده، گفتم: «این آقا - اشاره به آقای حاجی رحیم

عباسی کردم - در حالتی که آقای مسیب حاتمی آروقی در اتوبوس با حالت عبوسانه به

حرفهای ما گوش می‌داد - که از اشخاص درجه یک و خود من از اشخاص انگشت شمار

ملک‌کندی هستیم آمده، صرفه جویی این راه که تغییر محل خواهد کرد، اولاً چهل و

پنج کیلومتر نزدیک تر می‌شود، ثانیاً سه شهر را به یکدیگر مربوط می‌کند، عبارت از بناب

و میان‌وآب و ملک‌کندی، سابق از کوه و دشت و بیابان عبور می‌کرد. در آخر آقای افشار

گفت: «بعد از هفت روز دیگر ما به قریه تپه خواهیم رسید، شما چند نفر ریش سفیدان

بیاید در آنجا صحبت خواهیم کرد» ما هم برگشتیم توی اتوبوس.

آقای حاتمی با همان حالت گفت: «دولت آنچه می‌داند، خواهد کرد، همین راه از

توی آروق اتصالی عمارت من عبور می‌کند»

به سلامتی به ملک‌کندی رسیدیم، فردای همان روز بود، همشیره زاده جواد آقا امینی

آمده به من گفت که بیا به بخشداری، آقایان مهندسین آمده و تو را می‌خواهند. من فوراً

به بخشداری رفته، دیدم نورافشار و نقشه بردارها، راسم در بخشداری نشسته‌اند. آقای

نورافشار مرا دید و خندید که بیا شانس شما برد. امشب تلگرافی از آقای حامی رسیده که

خط از بناب و ملک‌کندی بافته باشیم.»

اول جمعاً به باغ اربابی رفته از پشت بام به طرف میان‌وآب و بناب نگاه کرده، بعد به

اتفاق آقای حاجی رحیم عباسی به بناب رفتند و شادروان پیرمحمدی هم بیکار ننشسته،

یک برّه برای نهار آقایان مهندسین که احتیاج به خوردن نهار هیچ کس نداشتند

و دولت نان و پنیرشان را می‌داد، سربرید.

بعد از مراجعت از بناب، در یکی از خیابان‌های باغ اربابی ناهار را پهن کردند. بعد به فاصله چند روز دیگر در حدود چند هزار عمده که از کارخانه ذوب آهن آمده بودند به ملک‌کندی آمدند و در قهوه‌خانه‌ها و کاروانسراها و خانه‌های محلات جای گرفتند و از طرف میان‌دوآب مشغول [شده] تا رسیدند به توی باغات و خود قصبه، در اول راه به طور مستقیم از قریه «تپه» یا «کل درسی» به موجب میخ کوبی و علم گذاشتن نشان می‌داد، حتی از دیوار جنوبی باغ ارباب خراب می‌شود و مسیر راه را نشان می‌داد. معلوم می‌شد از وسط بازار قدیم از توی سرای اعتمادی و عباسی می‌گذشت. افسوس و هزار افسوس که خود حقیر از طرف مالکین وقت آقایان علیقلی ملک‌نیا و مظفرخان صولتی نماینده بودم و در مجلس ترحیم جلیل پسر کربلای میرزا اعتمادی در خانه بودم، کربلای نورالله مرحوم که باغبان مالکین بود، آمده به من خبر داد که در توی باغ حتی به گوشه طرف مغرب عمارت میخ کوبی کردند. من کاری غلط کردم که افسوس می‌خورم، آقای کبیر اعتمادی را با یک کاغذ تلفون گرامی به قلعه جوق فرستادم که به آقای صولتی در مراغه خبر بدهد. آقای صولتی از کبیر پیش رسید دیگر معلوم نشد با مهندس و یا بخشدار وقت چه کرد، مسیر راه عوض شد که خیابان فعلی از محله دیزج احداث با اینکه قدری از خانه‌ها تمام و یا نیمه تمام و یا مختصر به مسیر راه افتاد اما صاحبان آنها صدی چند صد در قیمت بالا رفت و ترقی نمود. گرچه آن زمان به باعث نفرین می‌کردند ولی حالیه فهمیده‌اند، حتی بعضی از آنها صاحب یکصد هزار تومان شده‌اند و از این طرف چنان که در بالا اشاره شده آقای حاجی رحیم عباسی با علاقه زیاد در تأسیس ساختمان‌ها و آسایشگاه‌ها کوشش فراوان نموده، خصوصاً در محله خودشان که همان دیزج است، بسیار سعی کرد. این است که املاک آن محله همیشه در قیمت زیادتر می‌شود و محله قازانلو هم در اثر تغییر مسیر رودخانه و احداث درمانگاه رو به ترقی نهاده است.

[قحطی ۱۳۳۸ش]

همان سال که شوسه دولتی احداث شد، با قحطی مصادف شد و تمام اشخاص بی بضاعت اثاثیه خانه را فروخته، به نان می‌دادند که نان هرمنی شش تومان بود و گندم کمیاب بود و اشخاص مستمند دو روز و سه روز به نان خالی محتاج بودند. یک روز نویسنده

در بازار نشسته بودم؛ یکی از مساکین آمده به من گفت: «چه چاره کنم، یک پسر دارم ده ساله، سه روز است نان نخورده، قادر به حرکت نیست»
این را گفت و با شدت گریه کرد. من یک تومان پول داشتم، دادم به همان شخص که نان خریده ببرد خانه اش و نویسنده از یک نفر ثروتمند دو تومان خواستم که به همان شخص بدهم که شبانه به نان بدهد، گفت: «ندارم» گفتم: «از زکات» گفت: «نه» گفتم: «از مال امام» گفت: «نه» گفتم: «تصدق» گفت: «نه» گفتم: «از انفاق» گفت: «نه» گفتم: «تبرعات» گفت: «ندارم»

من هم می دانستم همان شخص ثروتمند شصت خروار گندم احتکار کرده و محل دفن آن را هم می دانستم. شب یک نامه راجع به تأمین مستمندان با تشکیل کمیسیون اعانه به فرماندار وقت شادروان علی اصغر اعتصام به مراغه نوشتم، جواب آمد که فوری تشکیل داده شود که چند فقره از فرماندار مزبور به من نامه رسیده برای صدق عرایض یک شماره آن با تاریخ در همین سرگذشت درج می شود: «شماره ۷۶۸۲- مورخه ۵/۸/۳۸»
مرحوم اعتصام که شخص قابل و عاقل و رحم دل بود، تا اینکه نویسنده هشت نفر از آقایان معتمدین و صاحب نفوذ در همین اطاق خود جمع و دعوت کردم. در حدود چهل روز با درجه بندی چهار هزار تومان یک فقره و چهار هزار تومان در هفته آخر، پول حواله به وسیله ریش سفیدان و معتمدین محلات به مستمندان داده شد. الحمد لله، تلفات کم شد تا اینکه فصل بهار رسید. از همان شخص که دو تومان خواستم که از هر چیز حساب نماید، قبول نکرد یک صد تومان اخذ شد ...

[بلای سیل و سرمای شدید]

امروزها بر عموم اهالی ایران روز شادی و سرور است و بریک دیگر تبریک و شادباش می گوئیم با اینکه در اردیبهشت ماه گذشته، سیل بزرگ که اصلاً تاریخ نشان نداده بود، آمده در محله دیزج عمارت های تازه ساخت را ویران و خراب کرد و فلاح در صحرا به کلی منهدم شد. در پی آن سرمای شدید که تمام باغات و فلاح باقی مانده را خراب کرد، مگر مقداری قلیل از محصول باغات و فلاح باقی گذاشت، با این همه، خداوند مهربان قادر و رحیم است تا حال زندگی نموده ایم و خواهیم نمود. از خداوند می خواهیم

این جشن فرخنده را بر تمام مردم ایران مبارک فرماید. فعلاً که این کتاب را می نویسم و در شرف اتمام است در فکر آن هستم، برای یادگار به چاپ برسانم، اما مخارج چاپ در حدود چهار هزار یا مختصر کمتری خواهد. متأسفانه بارانی بودن سه سال پی در پی، موقع جمع آوری محصول باغات، سبزه‌ها را باران خراب و از بین برد. قرض زیاد دارم و چند عمل خیر که گردن نویسنده است، یک طرف و ادای قرض به بانکها و خرج اضافه خانه و مخارج معالجه مرض خودم و کار پیدا کردن به پسران از طرف دیگر، نویسنده را غرق خیال کرده است. نمی دانم چه چاره کنم و مخارج باغات و خانه و تعمیر عمارت شکسته و تعمیر درب و پنجره و بیکاری پسران یک درد بی درمان شده است که خود را گم کرده‌ام. از خدای بزرگ توفیق می خواهم والله ولی التوفیق و علیه التکلان.

[درد دل مؤلف]

درد دل مؤلف است: یکی از دردهای بی درمان اهالی این سامان از فقرا و دولت‌مند همه در غم و غصه و فکر و خیالات که از روزگار شکوه، آه از بالای آه برآورند و ابداً دلگرمی و داشادی و زندگی خوشی ندارند، البته این غم و غصه‌ها برای آینده است. که در آینده چگونه خواهد شد! ر صورتی که اگر انسان درست فکر کند به قول شاعر شهیر سعدی شیرازی:

دی رفت به انتظار فردا منشین. دریاب که حاصل حیات امروز است

امیدوارم آقایان خوانندگان عزیز به کلمات زیر دقت فرمایند. یکی از فیلسوفان خارجی در کتاب خود می نویسد: «هر روز برای مرد عاقل آغاز حیات نوینی است». نویسنده این طور خیال می کند مرد عاقل صبح که بیدار می شود امروز را دریابد که مرحوم سعدی گفته، یعنی شب که می خوابد در عالم خواب تمام متعلقات عالم بیداری از نظر رفته و روز می شود و همان فیلسوف می گوید دیروز رفت و فانی شد، فردا هم وجود ندارد. فقط امروز را غنیمت شمارید، هر چه قوه دارید، کار کنید، ابداً غصه فردا را نخورید و تشویش و نگرانی را به وجود خود راه ندهید که دچار بیماری شوید و معرض خطر است که مرض دق در اثر خیالات آینده است، که در آینده سیل خانواده‌ام و املاکم را غرق خواهد کرد! یا جنگ خواهد شد و من کشته خواهم شد! و یا این که قحط سالی شده از گرسنگی خواهیم مرد! هر چه پیش آید، خوش آید. رفتنی می رود و آمدنی می آید و شدنی می شود...

- تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، نادر میرزا قاجار، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تبریز، نشر آیدین و یانار، ۱۳۹۲.
- تذکره شعرای آذربایجان، محمد دیهیم، تهران، نشر آذربادگان، ۱۳۶۹، ج. ۵.
- روضة الواعظین و بصیرة المتعظین، محمد بن احمد فتال نیشابوری، قم، نشر رضی، ۱۳۷۵، ش. ۲، ج.
- سیری در آداب و رسوم ملکان، علی کریم زاده، تبریز، نشر اختر، ۱۳۹۴.
- شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، تهران، نشر زوار، ۱۳۷۱، ج. ۶.
- فرهنگ جغرافیایی ایران، تهران، انتشارات دایره جغرافیایی ستاد ارتش، ۱۳۳۰ ش، جلد چهارم: استان ۳ و ۴ آذربایجان.